

# آن زن با اسب آمد ...

## گفت‌وگو با حوریه آذری، مدیری از دیار شیرکوه



### اشاره

برای تهیه «ویژه‌نامه مدارس عشایری و چندپایه خراسان شمالی» سفری به این استان داشتیم که حاصل آن را می‌توانید در شماره ۷ (اسفند ۹۷) مجله رشد معلم بخوانید. در صحبت‌هایی که با مسئولان آموزش و پرورش استان، به ویژه آقای قربانعلی عبدی، کارشناس مسئول آموزش و پرورش عشایر خراسان شمالی، داشتیم بارها از خانم مدیر موفق و پرتلاشی یاد کردند که در طرح جذب دانش‌آموزان دختر عشایر یار و یاور آنان بوده است. در آخرین ساعات سفر بالاخره موفق شدیم با مدیر یاد شده دیدار کنیم؛ خانم حوریه آذری، با ۲۶ سال سابقه که ۱۸ سال از آن را در سمت مدیریت مدرسه مشغول به کار بوده است. او که در «روستای نجف‌آباد» از توابع فاروج متولد شده و دارای مدرک کارشناسی در رشته علوم تجربی است، در حال حاضر مدیریت مدرسه شبانه‌روزی عشایری خاتم‌الانبیا را در روستای حسین‌آباد شیروان به‌عهده دارد. در ادامه، گفت‌وگوی ما را با این مدیر با اخلاق و پرانرژی می‌خوانید.

## شما مدیری هستید که در بین همکاران و مسئولان آموزش و پرورش استان محبوبیت زیادی دارید؟ به نظر شما محبوبیت یک مدیر از کجا ناشی می‌شود؟

همه به من لطف دارند ولی شاید به این دلیل باشد که کاری که انجام می‌دهم، واقعاً از ته دل است. من به معلمی عشق می‌ورزم. از کودکی هم آرزو داشتم معلم شوم. هر جا بروم و در هر مکانی حضور داشته باشم، امکان ندارد از مدرسه‌ام صحبت نکنم و از توانمندی‌های دانش‌آموزانم نگویم. چند ماه پیش در سفر بودم که یکی از دانش‌آموزان سابقم تماس گرفت و گفت که در دانشگاه تربیت معلم پذیرفته شده است. اشک از چشمانم جاری شد. خدمت در اینجا را برای خود توفیقی از جانب خداوند می‌دانم و تلاش می‌کنم همکاران و دانش‌آموزانم در آرامش کار و تحصیل کنند.

## رزم موفقیت شما در ارتباط مؤثر و موفق با همکاران در چیست؟

من روابط بسیار خوبی با همکاران، دانش‌آموزان و اولیا دارم. همین ارتباط خوب باعث می‌شود نتیجه خوبی هم بگیرم. نوع مدیریت من مشارکتی است. با همه همکارانم، حتی خدمتگزاران مدرسه، مشورت می‌کنم و در کارها همه را سهیم می‌کنم. گاهی حتی به آشپز مدرسه هم کمک می‌کنم. همین کارها باعث می‌شود که فضای صمیمی در مدرسه ایجاد شود و آن‌ها هم سعی می‌کنند دیدگاه‌ها و نظراتم را در مدرسه اجرا کنند. با ده‌یاری، شورای شهر و مراکز نیکوکاری هم ارتباط خوبی دارم و برای تأمین امکانات مدرسه از آن‌ها کمک می‌گیرم.

## چگونه وارد آموزش و پرورش شدید؟

در سال ۱۳۷۲ با مدرک دیپلم آموزشیار نهضت سوادآموزی شدم و خدا را به خاطر این موهبت شکر می‌کنم. چون علاقه خاصی به بچه‌ها داشتم، روستاهای دور را انتخاب می‌کردم و در آنجا می‌ماندم و به بچه‌های لازم‌التعلیم و بازمانده از تحصیل درس می‌دادم. پنج سال در نهضت بودم که سه سال از آن را به دانش‌آموزان عشایر نیمه کوچ‌رو روستای رباط رازوچر گلان، که شش ماه از سال را در شیروان و شش ماه در آخرین روستای رازوچر گلان بیتوته می‌کردند، درس دادم. این عشایر شامل سه ایل بودند: در «گرماب یک» خودم، «گرماب دو» همسرم و در «گرماب سه» دو نفر از همکاران تدریس می‌کردیم. مدارس چندپایه بودند و در هر نوبت حدود ۳۷ نفر دانش‌آموز درس می‌خواندند. به یاد دارم به دلیل طولانی بودن مسیر و نبود وسیله نقلیه، همسرم برای من یک اسب سیاه خریده بود تا بتوانم از یک ایل به ایل دیگر رفت و آمد کنم. هر روز حدود یک ساعت و ربع با اسب راه می‌رفتم تا به مدرسه برسم و دوباره این راه را برمی‌گشتم. دخترم هم آن زمان دانش‌آموز خودم بود. بی‌اغراق، آن سال‌ها بهترین سال‌های عمر من بوده است.

هم‌زمان در دانشگاه هم درس می‌خواندم. بعد از مدتی، طرحی به آموزش و پرورش آمد که آموزشیاران ۴۸ ماه خدمت را جذب می‌کرد. به این ترتیب، در شیروان معلم علوم شدم. سه سال بعد مدیریت را از مدرسه راهنمایی حضرت خدیجه (س) در حاشیه

شیروان آغاز کردم. ۵ سال هم مدیر مدرسه «فاطمیه یک» در همین شهر بودم. پس از وقفه‌ای یک ساله، از اداره پیشنهاد دادند که مدیریت مدرسه شبانه‌روزی عشایری خاتم‌التبیا را به عهده بگیرم و من پذیرفتم.

**کمی درباره این مدرسه و دانش‌آموزانش برایمان بگویید.** این مدرسه در روستای حسین‌آباد واقع شده است و ۱۵۳ دانش‌آموز دارد که عمدتاً از عشایرند. برخی هم از روستاهای دور و بدون مدرسه متوسطه اول می‌آیند. همچنین دانش‌آموزانی داریم که دارای خانواده‌های بی‌بضاعت یا بدسرپرست‌اند. خانواده‌ها فقر مالی و بعضاً فقر آموزشی و فرهنگی دارند، ولی دانش‌آموزان با استعدادمان زیادند. ما مجبوریم برای تأمین هزینه‌های مدرسه و غذای دانش‌آموزان خیرین را شناسایی کنیم و از آن‌ها کمک

**ما به‌عنوان طرح خوداتکایی، در فضای مدرسه میوه و سبزی می‌کاریم. این کار نه تنها باعث شادی و تفریح بچه‌ها می‌شود بلکه آن‌ها را با مراحل کاشت و برداشت آشنا می‌کند. همچنین در حین کار روابط اجتماعی و مهارت‌های زندگی را یاد می‌گیرند**

بگیریم. خیرین زیادی از شهرهای مختلف به این مدرسه کمک می‌کنند. بیشتر ملزومات مدرسه توسط آن‌ها تأمین می‌شود. معاون مدرسه، خانم **آسایش**، بازویی خیلی قوی برای من در جذب خیرهاست. جذب خیر برای ما یک راهکار است. بچه‌ها در سن رشدند و باید تغذیه مناسب داشته باشند. مثلاً چندی پیش مدارس شبانه‌روزی مدتی برای تأمین گوشت در مزیقه بودند. یک روز من در حال تعمیر دوش حمام مدرسه بودم که از اداره سرزده برای بازرسی آمدند. اتفاقاً ناهار آن روز خورش با گوشت بود. از من پرسیدند: مگر شما گوشت هم در برنامه غذایی بچه‌ها دارید؟ گفتم: بله. بچه‌ها باید گوشت بخورند. من از طریق خیرین پول تهیه کرده و گوشت بوقلمون خریدم که ارزان‌تر است. حتی کشاورزان هم به این مدرسه کمک می‌کنند.

علاوه بر این، ما به‌عنوان طرح خوداتکایی در فضای مدرسه میوه و سبزی می‌کاریم. این کار نه تنها باعث شادی و تفریح بچه‌ها می‌شود بلکه آن‌ها را با مراحل کاشت و برداشت آشنا می‌کند. همچنین در حین کار روابط اجتماعی و مهارت‌های زندگی را یاد می‌گیرند. سال گذشته طرح خوداتکایی مدرسه ما در کشور اول شد. من از طریق ارتباطات خوبی که دارم کمک‌های زیادی جذب

می‌کنم و اگر در مدرسه خودمان نیاز نداشته باشیم، آن‌ها را به مراکز نیکوکاری و مدارس دیگر می‌فرستیم.

یکی از برنامه‌های آینده من این است که پرورش شتر را به بچه‌ها آموزش دهم. این منطقه رو به خشکسالی است و خارشتر که خوراک شتر است، در این منطقه زیاد خواهد شد. اگر دانش‌آموزان آموزش‌های لازم را دیده باشند می‌توانند به جای گوسفند، شتر پرورش دهند و مخارج سالانه خود را تأمین کنند. ما باید آینده‌نگری داشته باشیم.

### یعنی شما علاوه بر برنامه‌های عادی مدرسه، فعالیت‌های دیگری هم انجام می‌دهید؟

افتخار نیست، اما در یک مدرسه همه دانش‌آموزان که در سطح بالا نیستند. در کنار آموزش به پرورش هم بها می‌دهم. بچه‌ها در اینجا صبح سر کلاس درس‌اند و برای بعدازظهر و اوقات فراغت آن‌ها باید برنامه‌ریزی درستی انجام شود. ضمن اینکه کلاس‌ها و جلسات مذهبی برای بچه‌ها برگزار می‌کنم، به شاد بودن آن‌ها هم اهمیت می‌دهم. بچه‌های من باید شاد و پرانرژی باشند. آن‌ها در گروه سرود، بازی‌های محلی و آیین‌های سنتی در جشنواره‌های مختلف شرکت می‌کنند. یک سال در مدرسه نمایشگاه عشایری برگزار کردیم. چادرهای عشایری برپا کردیم. تنور درست کردیم و نان و فطیر و آش محلی پختیم. این فعالیت‌ها برای بچه‌ها لذت‌بخش است و به آن‌ها انرژی می‌دهد.

از سوی دیگر، دختران در اینجا خیلی زود ازدواج می‌کنند و تنها حدود ۲۰ درصد از آن‌ها وارد دانشگاه‌ها می‌شوند؛ بنابراین، باید کارهای روستایی را یاد بگیرند. من ماشین شیر به مدرسه می‌آورم تا دختران شیر زدن را یاد بگیرند، همچنین درست کردن ماست و پخت فطیر را. از اولین سال کارم در اینجا از سازمان فنی و حرفه‌ای در رشته‌های مختلف مثل گلیم‌بافی، پرورش قارچ، کامپیوتر، خیاطی و ... مربی گرفتم. امکانات لازم را هم در مدرسه و به کمک خیرین فراهم کردم. این مربیان با دستمزد کم مهارت‌ها را به دانش‌آموزان می‌آموزند و در آخر از آن‌ها امتحان می‌گیرند. به این ترتیب، دانش‌آموزان با گواهی‌نامه‌ی مهارتی سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای از اینجا فارغ‌التحصیل می‌شوند.

### ارتباط شما با دانش‌آموزان و اولیای آن‌ها چگونه است؟

دانش‌آموزان به دلیل دور بودن از خانواده خیلی شکننده و حساس‌اند. به‌ویژه دانش‌آموزان پایه هفتم، وقتی از خانواده جدا می‌شوند گریه می‌کنند و بسیار دل‌تنگ می‌شوند. یادم هست یک دانش‌آموز کلاس هفتمی داشتیم که خیلی گریه می‌کرد. هر چقدر هم مشاور و معاون مدرسه با او صحبت کرده بودند. آرام نشده بود. معاون مدرسه او را نزد من آورد. رفتم جلو و او را بغل کردم. اشک‌هایش را پاک کردم و علت گریه کردنش را پرسیدم. گفت: دلم برای مادرم تنگ شده است. گفتم من مادر تو می‌شوم. کم‌کم آرام شد. وقتی سرم را بلند کردم دیدم همه همکاران دارند گریه می‌کنند.

من وقتی وارد مدرسه می‌شوم. با صدای بلند و رسا به همه بچه‌ها سلام می‌کنم. با نزدیک‌ترین دانش‌آموز دست می‌دهم. با آن‌ها درباره خانواده‌شان صحبت می‌کنم و جویای احوالشان می‌شوم. همین کارهای کوچک باعث علاقه‌مندی بچه‌ها به من می‌شود ولی دانش‌آموزان می‌دانند که در آموزش بسیار سخت‌گیرم.

با خانواده‌هایشان هم ارتباط نزدیکی دارم. تا جایی که امکان دارد برای آن‌ها کلاس‌های آموزشی برگزار می‌کنم. با والدینی که در روستاهای دور زندگی می‌کنند ارتباط تلفنی دارم و از وضعیت بچه‌ها و مشکلاتشان با آن‌ها حرف می‌زنم.

گاهی در مراسم صبحانه سلامت، والدین دانش‌آموزان را هم دعوت می‌کنیم و آموزش‌هایی به آن‌ها می‌دهیم. از کارشناسان، متخصصان، روحانیان و حتی مشاوران طراز اول شهر برای این آموزش‌ها کمک می‌گیرم. آن‌ها بدون هیچ چشم‌داشتی دعوت



وظیفه اصلی من پرداختن به آموزش رسمی است. مدیران را با تعداد قبولی دانش‌آموزانشان در المپیادها و مدارس نمونه دولتی و نیز موفقیت‌هایشان در مسابقات فرهنگی و هنری می‌سنجند. از زمانی که مدیریت اینجا را به‌عهده گرفته‌ام هر سال تعداد قبولی دانش‌آموزان ما از مدارس نمونه دولتی بیشتر شده است. رتبه قبولی مدرسه ما در المپیادها هم دقیقاً بعد از مدارس خاص شهر است. از سوی دیگر، مدرسه ما هر سال در فعالیت‌های فرهنگی هنری رتبه می‌آورد. با همه این‌ها از همکارانم که دبیران متخصص و مجربی هستند، خواسته‌ام نمونه واقعی ورقه را به دانش‌آموز بدهند؛ حتی اگر خیلی پایین باشد. من در اینجا مردودی هم دارم. این

کمکی مهم هستند و خانواده‌ها معتقدند که آن‌ها به تحصیل در دوره‌های بالاتر نیاز ندارند.

به میان عشایر رفتیم و با آن‌ها به زبان خودشان صحبت کردم. گفتم که تنها مشکل شما این است که سواد ندارید. پس اجازه دهید دخترانتان تحصیل کنند. ما نمی‌خواهیم نیروی کار شما را بگیریم. فرزند شما چند ساعت در روز را در مدرسه خواهد بود. برای آن‌ها خودم را مثال زدم و گفتم که روستایی هستم و گاو و گوسفند داشته‌ام و شیر می‌دوشیده‌ام. الان هم که معلم هستم، همان کارها را انجام می‌دهم. کاری کردم که مرا از خودشان بدانند. روز بسیار سختی بود. در آن منطقه چادر به چادر رفتیم و با تک‌تک اولیا صحبت کردیم. به این ترتیب، موفق شدیم ۳۵ دانش‌آموز را ثبت‌نام کنیم، که این از طرح‌های موفق در کشور بود.

مرا می‌پذیرند و برای بچه‌ها و اولیا صحبت می‌کنند.

من حتی با مدیران دوره ابتدایی شهر هم تعامل دارم؛ چون می‌بینم برخی از بچه‌ها که وارد دوره متوسطه اول می‌شوند در بعضی دروس ضعیف‌اند. از آن‌ها می‌خواهم دنبال علت این مشکل خود باشند و اگر به کمک نیاز داشته باشند و برایم مقدور باشد، دریغ نمی‌کنم.

### ل شما نقش مؤثری در طرح جذب دختران عشایر به مدارس داشتید، در این خصوص توضیح دهید.

وقتی از سازمان عشایری با من تماس گرفتند و از من خواستند که در این کار مهم به آن‌ها کمک کنم، با کمال میل قبول کردم. یک‌ساله بود که مجتمع شبانه‌روزی مخصوص عشایر ساخته شده بود ولی با وجود اقدامات و سعی و تلاش بسیار زیاد سازمان عشایری، مورد استقبال قرار نگرفته بود. دخترها در بین عشایر اهرم و نیروی



### ل یک خاطره ماندگار

دانش‌آموزان پایه هفتم تا زمانی که به مدرسه و دوری از خانواده عادت کنند، روزهای سختی را می‌گذرانند. یک دانش‌آموز پایه هفتمی داشتیم که روزهای اول به شدت گریه و بی‌تابی می‌کرد. هر کاری هم برای آرام کردنش می‌کردیم. فایده‌ای نداشت، تا اینکه عصر یک روز زمانی که یکی از اولیای دانش‌آموزان به مدرسه آمده بود و سرپرست خوابگاه مشغول صحبت با او بود، آن دانش‌آموز فرصت را غنیمت شمرده و از مدرسه فرار کرده بود. من در حال نماز خواندن بودم که سرایدار مدرسه تماس گرفت و با ترس و نگرانی موضوع را اطلاع داد. به شدت ناراحت و نگران شدم. همان‌جا به ائمه اطهار متوسل شدم که اتفاقی برای آن بچه نیفتند. با همسرم تماس گرفتم و به همراه او به مدرسه آمدیم. سرپرست خوابگاه که به شدت ناراحت و بی‌قرار بود، گفت حدس می‌زنم که این دانش‌آموز به طرف روستایشان می‌رود. شما همین‌جا بمانید من می‌روم دنبالش. او رفت و در همان جاده او را که بسیار ترسیده بود، پیدا کرد. با پدرش تماس گرفتیم و آمد و آن شب او را با خودش به خانه برد. قرار شد چند روز در خانه بماند. پدر دانش‌آموز که بسیار عصبی و بداخلاق هم بود، اصرار داشت به هر نحوی شده است دخترش باید در مدرسه ما درس بخواند. با معاونانم جلسه‌ای تشکیل دادیم و به دنبال راهی برای نگاه‌داشتن آن دانش‌آموز در مدرسه بودیم. وقتی دانش‌آموز بازگشت، سعی کردیم به او مسئولیت‌هایی بدهیم. ابتدا او را مکبر نماز کردیم. بعد مأمور سالن خوابگاه و مدتی بعد مسئول سالن غذاخوری شد. در کنار این کارها بیشتر از بچه‌های دیگر به او محبت و توجه می‌کردیم. به معلمانش گفته بودم. او را به خاطر کوچک‌ترین موفقیت درسی‌اش تشویق کنند. بالاخره موفق شدیم این دانش‌آموز را به مدرسه علاقه‌مند کنیم؛ به قدری که در تعطیلات اجباری مدرسه هم او را به زور به خانه می‌فرستادیم.